

بیش از هفده بار دستگیر شد و به زندان رفت!

۱۳ اسفند ۱۳۹۴ ساعت ۲۲:۱۶

احمد مهدی‌زاده محلاتی فرزند ارشد شهید آیت الله حاج شیخ فضل الله مهدی‌زاده محلاتی استاوا از منش فردی واجتماعی پدر در یک بازه زمانی طولانی‌خاطراتی شنیدنی دارد که شمه‌ای از آن را در سالروز شهادت پدر، در گفت و شنود پیش روی بازگفته است...

احمد مهدی‌زاده محلاتی فرزند ارشد شهید آیت الله حاج شیخ فضل الله مهدی‌زاده محلاتی استاوا از منش فردی واجتماعی پدر در یک بازه زمانی طولانی‌خاطراتی شنیدنی دارد که شمه‌ای از آن را در سالروز شهادت پدر، در گفت و شنود پیش روی بازگفته است.

امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب را مفید آید.

□ به عنوان فرزند شهید آیت الله محلاتی، مقداری فضای حاکم بر خانواده را برای ما تشریح بفرمایید. زندگی خانوادگی شما چه شرایطی داشت؟

بسم الله الرحمن الرحيم خدمتتان عرض کنم که پدرم ۲۴ سال داشتند که ازدواج کردند و یک سال بعد من در سال ۱۳۳۴ به دنیا آمدم. در قدیم رسم بود علما را به نام شهرهایشان می‌نامیدند، لذا حضرت امام را به دلیل اینکه اهل خمین بودند خمینی می‌نامیدند، در حالی که نام خانوادگی ایشان مصطفوی بود. نام خانوادگی ما هم مهدی‌زاده است، منتهی مرحوم ابوی را به همین دلیل شیخ فضل الله محلاتی می‌نامیدند.

سه سال داشتم که به قم آمدم و منزلی را روبه‌روی منزل امام اجاره کردیم من با سید حسین آقا، نوه امام همبازی بودم. ما با خانواده امام رفت و آمد داشتیم. تابستانها که هوا خیلی گرم می‌شد، به محلات نزد پدر بزرگ مادری‌ام، آقای شهیدی محلاتی که از شاگردان امام بودند، می‌رفتیم. پدر بزرگم باغ بزرگی داشتند و امام هم ده پانزده روزی به محلات تشریف می‌آوردند.

□ شهید محلاتی مبارزات را از چه زمانی شروع کردند؟ ظاهراً این رویکرد، قدمت زیادی داشته است؟

از زمانی که هنوز به دنیا نیامده بودم خودشان می گفتند: «در سن هجده سالگی هنگامی که می خواستند جنازه رضاخان را بیاورند و در قم دفن کنند». ایشان در مدرسه فیضیه اعتراض می کند و تظاهرات به راه می افتد و اعتراضات مردم قم باعث می شود جنازه را به شهر ری ببرند. این حرکت، از اولین اسنادی است که در ساواک علیه پدرم موجود است.

حرکت برجسته بعدی ایشان زمانی است که به عنوان نماینده آیت الله کاشانی برای تبلیغ نمایندگان مجلس به تبریز می روند و موقعی که بالای منبر بودند، به طرف ایشان تیراندازی می شود! حاج آقا را از پشت بام فراری می دهند و عده ای هم کشته می شوند. ماقبل از پانزده خرداد به تهران آمدیم و من در مدرسه علوی مشغول تحصیل شدم.

□ اشاره به نمایندگی پدرتان از سوی آیت الله کاشانی و نیز مراوده با خانواده حضرت امام کردید. آیا پدرتان از رابطه بین این دو بزرگوار خاطره ای را نقل می کردند؟

پدرم ابتدا شاگرد آیت الله کاشانی بودند و می گفتند مجلس ختمی بود و من در کنار آیت الله کاشانی نشسته بودم که امام وارد شدند. آیت الله کاشانی به من گفتند: «اگر قرار باشد کسی کاری کند، کسی جز این حاج آقا روح الله نیست!» این قضیه مربوط به دورانی است که مرحوم پدر بسیار جوان و هنوز ازدواج نکرده بودند و اصلاً صحبتی از انقلاب و رفتن شاه و این حرفها نبود

□ به ویژگیهای شخصیتی پدر هم اشاره داشته باشید؟ ایشان چه ویژگیها و خصالی داشتند؟

حاج آقا بدون ذره ای تعصب و تظاهر، فقط برای خدا کار می کرد. بسیار به مسائل شرعی مقید بود، اما سختگیری نداشت. هیچ وقت ما را مجبور نمی کردند مثلاً نماز بخوانیم، بلکه سعی می کردند با رفتارشان تقید به احکام شرع را در ما نهادینه کنند. این خصلت و سیره امام هم بود. نزدیکانشان می گفتند: اگر کسی به امام نمی سپرد که برای نماز صبح بیدارش کنند، امام این کار را نمی کردند! تعصب همیشه نتیجه عکس می دهد. کسانی که خیلی به بچه هایشان سخت می گیرند معمولاً نتیجه عکس می گیرند، ولی آنهایی که آزاد هستند، معمولاً شناخت بهتری از دین دارند. در واقع ایشان دین خدا را با عمل و صحبت تبلیغ می کردند، اما اختیار با خود افراد بود که چه شیوه ای را در پیش بگیرند.

بسیار هم خوش اخلاق و خنده رو بودند. فقط در مواقعی عصبانی می شدند و عکس العمل نشان می دادند که کسی به اصول دین و ائمه اطهار (ع) توهین می کرد! در این گونه موارد به شدیدترین وجه واکنش نشان می دادند. یادم هست موقعی که شکنجه گر معروف، کمالی را محاکمه می کردند و پدر به عنوان یکی از شاکیان در دادگاه حضور پیدا کردند، گفتند: «برای خودم شکایتی ندارم، ولی به خاطر توهینهایی که به حضرت زهرا (س) کرد شکایت دارم و مایلم حکم توهین به معصومین (ع) در باره او اجرا شود».

پدر همیشه خنده رو بودند، با همه همنشین می شدند، به همه سلام می کردند، یار مظلومان بودند و در راه حق به هیچ چیزی جز رضای خدا و احکام شریعت نمی اندیشند. بسیار متواضع بودند. دوستان ایشان می گویند: وقتی برای یک اعلامیه امضا جمع می کرد، جلوی اسم همه می نوشت «آیت الله» و آخر از همه خودش امضا می کرد: می نوشت: «الاحقر فضل الله مهدی زاده محلاتی». مقام معظم رهبری می فرمودند: «ما در جامعه روحانیت به ایشان می گفتیم موتور العلماء، چون همه علما را راه می انداخت!» بسیار ساده زیست بودند. یادم هست در ایامی که ایشان همراه با مرحوم آیت الله مهدوی کنی به کمیته رفته، یک ماشین بنز به ایشان داده بودند، چون موقعیت خطرناک بود. ایشان به من می گفت: «تو سوار این بنز بشو و ماشین خودت را به من بده، چون شرمم می شود با بنز بین مردم بروم». ایشان هرگز از مجلس حقوقی نگرفت و در وصیتنامه خود نوشته است که: «من از بیت المال و سهم امام جز در مواردی که ممنوع المنبر بودم استفاده نکرده ام و گذران زندگی ام از منبر بوده است». موقعی که می خواستم برای ادامه تحصیل به امریکا بروم، ایشان به من گفت: «ببین! از حالا به بعد تکلیف شرعی ات به عهده خودت هست و هر ثواب و گناهی که بکنی پای خودت می نویسد، بنابراین مراقب اعمال و گفتار خود باش، مضافاً بر اینکه گوشت و پوست شما از منبر امام حسین (ع) تأمین شده است.»

یکی دیگر از ویژگیهای پدر این بود که هر وقت ایشان را دستگیر می کردند و می بردند، همیشه با خنده می رفت!

□ تعداد دستگیریهایشان کم هم نبود! اینطور نیست؟

همین طور است. ایشان بیش از هفده بار دستگیر شد و به زندان رفت! زندان رفتن ایشان هم برای ساواک مکافات داشت، چون ایشان در زندان، بلافاصله اداره امور را در دست می گرفت و روی بقیه زندانیها تأثیر می گذاشت. ایشان در کمیته استقبال و دبیری جامعه روحانیت مبارز هم تلاش فراوانی برای ساماندهی امور انجام می داد. شاید اگر ایشان شهید نمی شد، انشقاق در جامعه روحانیت پیش نمی آمد! ایشان همواره به دنبال ایجاد وحدت بود.

□ هنگامی که امام به پاریس رفتند، گویا شهید محلاتی نتوانستند به ایشان بپیوندند. علت چه بود؟

پدرم را ممنوع‌الخروج کرده بودند. من آن دوره در امریکا درس می‌خواندم و وقتی امام به پاریس تشریف بردند، همراه عده‌ای از دوستان در انجمن اسلامی دانشجویان به پاریس رفتیم. در پاریس همراه با مرحوم آقای عسگراولادی در دفتر امام بودیم و موقع برگشتن به ایران، با هواپیمای دوم برگشتیم.

□ شما رابط پدر و حضرت امام بودید؟

خیر، آن روزها تماس تلفنی بسیار دشوار بود و از این گذشته اصلاً نمی‌دانستم پدر کجا هستند! پدر بیشتر با مرحوم حاج احمد آقا و خود حضرت امام در ارتباط بودند.

□ یکی از فرازهای مهم زندگی شهید محلاتی، اعلام حکومت اسلامی از رادیوست. در این مورد چه به شما می‌گفتند؟

آن قضیه را بازسازی کرده و از آن فیلم ساخته و صدای حاج آقا را روی آن گذاشته‌اند! در مورد اعلام این موضوع با امام صحبت کرده و امام فرموده بودند: با آقای محلاتی صحبت کنید. حاج آقا می‌گفتند: ارک در دست گاردیها بود و مرا از داخل کانالهایی که در آنها سیم کشیده بودند، در نور شمع بردند و به یکی از استودیوها رساندند و گفتند که صدای شما پخش می‌شود! من هم گفتم: بسم الله الرحمن الرحیم و حدود یک ساعت برنامه اجرا کردیم. گاردیها هنوز در رادیو بودند، ولی خبر نداشتند که ما از کجا وارد شده‌ایم که آنها ندیده‌اند!

در آن موقع تازه از خارج آمده و به محلات رفته بودم و با برادرم برای دید و بازدید بیرون رفته بودیم. یکمرتبه وسط خیابان یک نفر فریاد زد: «صدای آشیخ فضل‌الله است!» رادیو ماشین را روشن کردیم و دیدیم راست می‌گوید. صدای پدرم بود که می‌گفتند: «بسم الله الرحمن الرحیم. این صدای انقلاب اسلامی ایران است!» از روی بسم‌الله گفتن پدرم صدای ایشان را شناختم. بعد هم پیام امام را خواندند و یک ساعتی برنامه را اجرا کردند و گفتند: دیگر بیش از این نمی‌توانم حرف بزنم. سپس سرودهای انقلابی پخش شد! مأموران رژیم به استودیوی جام‌جم حمله برده بودند و خبر نداشتند صدا از میدان ارک پخش شده است.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از حاج آقا خواستند بروند و آن صحنه بازسازی شود، چون موقع وقوع حادثه امکان اینکه بتوانند

□ از فعالیتهای شهید محلاتی پس از پیروزی انقلاب بگویید.

ایشان در مدرسه علوی در خدمت امام بودند و بعد هم برای اولین دوره مجلس شورای اسلامی، از محلات انتخاب شدند. در همین دوره هم حضرت امام حکم نمایندگی خود در سپاه را به ایشان دادند که پدر گفتند: از عهده من بر نمی آید، ولی امام فرمودند: باید قبول کنید. کنترل بچه‌های سپاه بسیار دشوار بود و حاج آقا می گفتند: اینها هر کدام برای خودشان مجتهد هستند! همیشه در سخنرانیهایشان در سپاه می شنیدم که می گفتند: «آقا جان! اجتهاد نکنید، مقلد باشید!» همه آنها جوانان انقلابی و پرشوری بودند و شرایط هم شرایط انقلاب بود و لذا کنترل آنها واقعاً سخت بود. مرحوم پدر برای نوشتن اساسنامه سپاه بسیار تلاش کردند و گفتند: باید همه چیز قانونمند شود.

□ از ارتباط صمیمی شهید و حضرت امام چه خاطراتی دارید؟

پدر عاشق امام بودند و شجاعت و ایمان امام را می ستودند. در وصیتنامه پدر آمده است: «من در این عالم به امام عشق می ورزیدم. امیدوارم در عالم دیگر هم ایشان شفیع من شود.» همان طور که کسی جرئت نمی کرد در محضر پدر به معصومین(ع) جسارت کند، در مورد امام هم همین طور بود. ایشان ۴۰ سال بود که سیگار می کشید. دو سه سال مانده به شهادت، ناگهان عادت ۴۰ ساله را کنار گذاشت. پرسیدیم چطور شد؟ ایشان گفت: «امام را خواب دیدم که خواستم با ایشان حرف بزنم و روی خود را برگردانند. فهمیدند از بوی سیگار ناراحت شده اند!»

□ جایگاه ایشان از لحاظ علمی چگونه بود؟

ایشان درس خارج را در مدرسه مروی تمام کرده و به اجتهاد رسیده بودند و از حضرت امام و چند تن از علمای دیگر اجازه اجتهاد داشتند، منتهی اولاً سن زیادی نداشتند که به شهادت رسیدند و ثانیاً از نوجوانی به شکل جدی درگیر مبارزات بودند و لذا به کارهای علمی، پژوهشی و تألیف کتاب نرسیدند. پس از پیروزی انقلاب هم با توجه به مسئولیتهای سنگینی که داشتند، کمتر به این مسائل اهمیت می دادند. ایشان چون خالص برای خدا کار می کردند، خدا هم در همین دنیا جوابش را داد و شما حتی به

روستاها هم که می‌روید، پایگاه بسیج، مدرسه یا نهاد دیگری به نام ایشان هست و همه از ایشان به نیکی یاد می‌کنند. برای پدر هیچ فرق نمی‌کرد کسی که خلافی انجام داده است، پسر خودش باشد یا هفت پشت غریبه! به هیچ‌وجه وساطت نمی‌کرد و می‌گفت قانون را هر چه هست در باره‌اش اجرا کنید.

□ و سخن آخر؟

پدرم صبح روز شهادت به مادر گفته بودند: «قبای نوی مرا بیاورید». آقای رفیق دوست می‌گفتند در جلساتی که با ایشان داشتیم، همیشه می‌گفت: خوشا به حال امام حسین(ع) که محاسن‌شان به خون‌شان خضاب شد. وقتی بالای سر هواپیمای حامل حاج‌آقا رسیدیم، دیدیم ایشان به خواسته خود رسیده و مثل مولایش محاسن‌اش به خون خضاب شده است!

پدر علاقه زیادی به لباس روحانیت داشت. هر چه پیکر ایشان را غسل می‌دادند، باز خون جاری می‌شد. امام فرموده بودند: «شهادتی را که نمی‌شود غسل داد، همان‌طور دفن کنند و پدر را با همان قبا دفن کردند».

منبع: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۳۲۷۷۴/رفت-زندانه-دستگیر-بار-هفده-بیش>